



پیغام عشق

قسمت نهمصد و چهل و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد

پادشاهی فوت شد، بخت بمرد

*خاتم: انگشتر، نگین انگشتر را نیز گویند.

اما اگر همانیده شوی و دیو من ذهنی انگشتر هشیاری حضور و زنده شدن به خدا را از تو برباید در این صورت پادشاهی ات از دستت می رود و تو دیگر پادشاه جهان درون و بیرون نیستی، بخت و اقبال محو می گردد و برایت اتفاقات بد خواهد افتاد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد

بر شما محتوم، تا یوم التناد

*یوم التناد: یکی از اسامی روز رستاخیز

ای من های ذهنی، پس از آن که هشیاری حضور و پادشاهی شما از میان رفت و هشیاری جسمی بر شما غلبه کرد آن گاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگوئید. تا روزی که بفهمید باید فضاگشایی کنید، از چیزی که ذهنتان نشان می دهد کمک نخواهید و در قیامت این لحظه به بی نهایت خدا زنده شده و به منظور حقیقی آمدن به این جهان عمل کنید.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ»



«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کارِ خدا [یعنی فضاگشایی] کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.» [این لحظه روز قیامت است ولی ما در ذهن هستیم

و به جای خدا چیزها را در مرکزمان گذاشته‌ایم و از انسان‌ها و از چیزی که ذهن‌مان نشان می‌دهد کمک می‌خواهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو خویشتن را منگری

از ترازو و آینه، کی جان بری؟

*ریو: مکر و حيله، نیرنگ

اگر تو مکر و حيله من ذهني خود را که از جنس شیطان است، با این همه خرابکاری انکار می‌کنی، از ترازو و آینه که هر لحظه

جهان درون و بیرون تو را نشان می‌دهد، کی می‌توانی جان سالم به‌در ببری و از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کنی؟

[حضور ناظر آینه است و ترازو میزان هشیاری حضور و هشیاری جسمی ما را نشان می‌دهد وقتی ما قائم به‌ذات می‌شویم

هم ذهنمان و هم ترازو را می‌بینیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر



پس لحظه به لحظه با فضاگشایی و حضور ناظر مرکزت را عدم کن و به سوی خدا رو بیاور. ای برادر جان، این پند را بشنو که برداشتن اولین قدم در این لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم به دست توست. نگو که من در جبر من ذهنی هستم و چاره‌ای ندارم. تو می‌توانی با ترازو، خرد و آینه حضور ناظر، زندگی‌ات را درست کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی با مرکز همانیده و به وسیله سبب‌سازی ذهن، همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش تر است، اما در واقع از دست دادن تمام زندگی و ایجاد درد بیشتر و باختن همه چیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى

آیا کسی که کاری انجام نداده، فضاگشایی نکرده، ترازو و آینه عدم را به دست نگرفته، به قانون جبران معتقد نبوده، روی خودش کار نکرده و درد هشیارانه نکشیده باشد، دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد، «زیرا برای انسان جز آنچه کوشد [هیچ نصیب و بهره‌ای] نیست.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»

«و اینک: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقتِ آن آمد که حیدروار من

مُلک گیرم یا پردازم بدن

*حیدر: شیر، لقبِ حضرت علی (ع)

این لحظه وقتِ آن رسیده که مانند حضرت علی (ع) حیدروار فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنم و پادشاهی خودم را به دست آورم. حتی اگر بمیرم و دست از جانم بکشم باید این کار را انجام بدهم. [یعنی شما می‌گویید مهم نیست که درد هشیارانه بکشم یا هر بلایی سرم بیاید من باید از حرص چیزهایی که مرا به سوی خودشان می‌کشند آگاه باشم و به سمت آن‌ها نروم و با فضاگشایی و درد هشیارانه مرکز را عدم کنم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۳

برجهید و بانگ برزد کای کیا

حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

آن مهمانِ عاشق ناگهان مانند شیرِ حضور از جای خود بلند شد و به من ذهنی خودش و دیگران که او را تهدید می‌کردند، فریاد زد ای بزرگوار، من حاضرَم، اگر مردی و جرأت داری جلو بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۴

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم

زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم



در همان لحظه بر اثر صدای حضور او، مرکزش عدم شد و آن طلسم من ذهنی که دائماً او را می ترساند شکست و آن دید غلط از بین رفت و انواع و اقسام برکات زندگی، زیبایی، آفریدگاری، شادی بی سبب و عشق و خرد زندگی به سوی او ریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استاد خویش

همسری آغازد و، آید به پیش

آن شاگردی که خود را با استادش برابر و یکسان بداند و ادعای دانایی داشته باشد نحس و شوم است. [ما شاگرد خداوند و مولانا هستیم وقتی به ذهن رفته، من ذهنی می سازیم و به صورت من ذهنی بلند می شویم و سر و عقل من ذهنی خودمان را بهتر از عقل زندگی می دانیم، در نتیجه نحس شده و اتفاقات بد برایمان خواهد افتاد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

با کدام استاد؟ استاد جهان

پیش او یکسان هویدا و، نهان

با کدام استاد به مقابله و برابری برمی خیزد؟ با استاد جهان یعنی خداوند که در نظر او عیان و نهان یکسان است. هم من ذهنی برای او آشکار است و هم حضور و هرچه در ذرات وجودی انسان می گذر.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده

پرده‌های جهل را خارق بده



همان استادی که مرکزش عدم است و چشم او با هشیاری نظر می‌بیند. از اینرو پرده‌های جهلِ همانیدگی را از هم می‌درد. [اگر به مولانا درست گوش کنیم پرده‌های جهل ما شناخته می‌شود و متوجه می‌شویم این فکرهای همانیده که ما داریم غلط است و آن‌ها را دور می‌اندازیم.]

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکساری مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴

ز آنکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد

لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

زیرا من ذهنی نادان از داشتن استاد جهان ننگ دارد و فکر می‌کند عقل جزئی خودش بیشتر از عقل و خرد زندگی و مولاناست. به ناچار چنین کسی فضا را می‌بندد و می‌رود دکان جدید من ذهنی را باز می‌کند و عقل آن را به کار می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵

آن دکان بالای استاد، ای نگار

گنده و پر کزدم است و پر ز مار

*نگار: محبوب، معشوق

ای محبوب، آن دکانی که در ذهنت بالای استاد حقیقی یعنی خداوند باز کرده‌ای متعفن و پر از درد و مار و عقرب است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۶

زود ویران کن دکان و بازگرد

سوی سبزه و گلبنان و آبخورد

*آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه

هرچه زودتر با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها دکان من ذهنی را ویران کن و به سوی گلستان فضای عدم و برکهٔ آب حیات بازگرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا خداوند و خودت را که از جنس او هستی نشان می‌کنی؟ خوب نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به زندگی زنده شوی تا او قرین و یار تو باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من



وقتی این لحظه فضا را باز کردم و از جنس عشق، از جنس خداوند شده و روی ذات اصلی ام قائم شدم به او گفتم تو قرین و یار من باش و هر لحظه از طریق ارتعاش جنس اصلی مرا تعیین کن و حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مرکز انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی، از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم نشینی را که با او قرین شده است، می دزدد.

[ناظر جنس منظور را تعیین می کند. پس ما در جهان وظیفه شخصی داریم که خودمان را از جنس حضور و از جنس ترازو و آینه نگه داریم و به عنوان حضور ناظر و هشیاری عدم بین و سکوت شنو، زندگی را در مرکز انسان ها به ارتعاش درآوریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

صفات و انرژی های خوب زندگی و انرژی های بد و مخرب من ذهنی به طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می کند. [مثلاً انسانی که از جنس زندگی ست وقتی به کسی می رسد، به عنوان حضور ناظر به او یادآوری می کند که از جنس زندگی است؛ یعنی او را به سمت خدا می برد و او می فهمد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود



انسان در من ذهنی مانند مستی است که شراب بخورد و خطاهایی انجام دهد و سپس زمانی که هشیار شود، بگوید من چون در حالت مستی و بی خودی این کارها را مرتکب شده‌ام عذرم پذیرفته‌است. [شما نمی‌توانید پندار کمال و ناموس صدمن حدید داشته و مست همانیدگی‌ها و کبر و غرور من ذهنی باشید و براساس آن‌ها درد ایجاد کنید و به‌جای قبول مسئولیت بگویید، کیفیت هشیاری‌ام به من مربوط نمی‌شود و انتظار داشته باشید زندگی‌تان درست شود، بلکه باید در این لحظه با فضاگشایی مسئولیت هشیاری خود را به‌عهده بگیرید و بگویید، من ترازو و آینهٔ عدم را به دست می‌گیرم و من ذهنی را بدون ناظر نخواهم گذاشت.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

شخصی در جواب انسانی که با همانیده شدن در من ذهنی، مست کبر و غرور است، می گوید: ولی ای زشتکار از دست دادن اختیار و قدرت انتخابت و همچنین تفویض آن به من ذهنی و همانیدگی‌ها تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئولیت کیفیت هشیاری‌ات را به عهده بگیری و ناظر ذهنت باشی در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند تقصیر خودت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

این بیخودی و مستی ناشی از همانیدگی‌ها در من ذهنی که سبب بی‌اختیاری و عدم نظارت تو بر روی ذهنت می‌شود، خودبه‌خود ایجاد نشد، بلکه تو آن را طلب کردی. [درحالی که می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، صاحب و فرمانده زندگی خودت شوی].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو

حفظ کردی ساقی جان، عهد تو



اگر بدونِ جهد با من ذهنی، از طریق فضاگشایی شرابِ زندگی از فضای گشوده شده به تو می‌رسید و تو را مست می‌کرد، در آن حالت ساقی جان، خداوند، عهد تو را حفظ کرده و ارتباط تو با زندگی هرگز قطع نمی‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمدِ هلاکتِ خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

پس هنر و مهارت موجب تباهی انسانِ خامی که در من ذهنی است می‌شود، زیرا با آن همانیده شده و هم‌چون کسی که غافل از دام به دنبال دانه است، در پی مورد توجه قرار گرفتن من‌های ذهنی، متوجه دام همانیدگی‌ها نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندر اَتَّقُوا

*اَتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که پرهیز دارد و مالکِ نفسِ خودش است، یعنی اجازه نمی‌دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کرده و به مرکزش بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: برحذر باش، کلمهٔ تنبیه



اگر نمی‌توانی خودت را از همانیدگی‌ها حفظ کرده و پرهیز کنی، ابزار اختیار را از دست من‌ذهنی‌ات دور کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط

که بگویند از طریقِ انبساط

*بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

حکم و کن‌فکانِ خداوند، برای ما انسان‌ها بساطِ رحمت را گسترده و گفت با من از طریقِ فضاگشایی و انبساط سخن بگویند، نه از طریقِ سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن که موجب انقباض می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱

هرچه آید بر زبانتان بی‌حذر

همچو طفلانِ یگانه با پدر

[مولانا از زبان زندگی به انسان‌ها می‌گوید:] هرچه که به زبانتان می‌آید و دلتان می‌خواهد را مانند یک فرزند یگانه که بدون ترس و واهمه با پدرش صحبت می‌کند، به من بگویند، حتی اگر فکر می‌کنید نادرست است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲

زانکه این دم‌ها چه گر نالایق است

رحمتِ من بر غضب، هم سابق است

زیرا اگرچه با من به‌درستی سخن نمی‌گویند و این سخنان شایسته‌ی من نیست، اما همیشه لطف و بخششم بیش‌تر از خشم و غضب من است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که مانند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

*کاهلی: تنبلی

هر کسی از روی کاهلی و اینرسی من ذهنی، به سبب‌سازی ذهن و فکر بعد از فکر روی آورد، به جای فضاگشایی و پذیرش قانون کن فکان و صبر درمقابل سرعت شکوفایی زندگی، با ناسپاسی و فضابندی، در من ذهنی عجله می‌کند. او از روی نادانی راه جبر را در پیش می‌گیرد و خیال می‌کند تغییر وضعیت از من ذهنی به هشیاری حضور امری محال است.

[عجله کردن و به‌طور کلی، تلاش در من ذهنی جزو کاهلی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

*رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شده و به تلاش در من ذهنی ادامه دهد، زندگی‌اش خراب شده و رنجور و بیمار می‌گردد و فکر می‌کند مجبور است در ذهن بماند، تا جایی که همان رنجوری و بیماری او را هلاک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ



*لاغ: هزل و شوخی. در این جا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیغمبر فرمود: هرکس با پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر خودش را به مریضی بزند و راه ذهن را پیش بگیرد نهایتاً فکر می‌کند واقعاً مریض است و زیر جبر من ذهنی قرار می‌گیرد به طوری که هم‌چون چراغی که خاموش می‌شود، او نیز از شدت آن مریضی ذهن، خواهد مُرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش

*عش: آشیانه پرندهگان

انسان در اثر جذب خداوند، به طور ناگهانی هم‌چون مرغی از آشیانه ذهن می‌پرد. پس تو ای انسان هرگاه فضای درونت گشوده شد و آگاهانه صبح حضور را دیدی، در این صورت شمع من ذهنی را خاموش کن.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«[با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار] و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) [من ذهنی] تو را در رسد [و به صورت حضور ناظر ظاهر شوی].»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گزاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

* گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

اگر چشم انسانی با دیدِ عدم نگاه کند بسیار فراتر از پوستِ من‌ذهنی را می‌بیند به طوری که مغز زندگی را در وجود همهٔ انسان‌ها حتی در کسی که با من‌ذهنی به دنبال نمایش همانیدگی‌هایش است، تشخیص می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُل بحر را

* بحر: دریا

چنین انسانی در هر ذره وجود خودش و دیگران، فارغ از این که من‌ذهنی دارند یا نه، خورشید بقای زندگی را می‌بیند که اگر با فضاگشایی از مرکزشان طلوع کند، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوند. هم‌چنین در وجود هر انسانی که در ذهن به صورت قطره درآمده است، کُل دریای فضای یکتایی را می‌بیند که می‌تواند به آن زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند

مر کریمان را بده تا بر دهند

* لئیم: پست

پس به لئیمان، انسان‌های پستی که در افسانهٔ من‌ذهنی هستند، درد و سختی بده تا ازین طریق به کار اشتباهشان پی ببرند و تسلیم شوند. اما برکات را به جان انسان‌های فضاگشا و بخشنده بریز تا ثمر بدهند و عشق و خرد زندگی را در این جهان پخش کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آن‌ها را و این‌ها را مزید

*مزید: افزودنی، بسیاری

پس خداوند به ناچار هر دو مسجد را آفرید، دوزخ که همین افسانه من‌ذهنی است را برای بیدار کردن لئیمان از خواب من‌ذهنی و فضای گشوده‌شده را برای انسان‌هایی که با تسلیم و فضاگشایی عشق و خرد ایزدی را در این جهان پخش می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

*قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

موسی در ورودی شهر قدس، دری کوتاه ساخت تا انسان‌های ستمگر و زورگو که به این شهر می‌آیند، مجبور شوند از اسب پایین آمده و سرشان را خم کنند. به عبارت دیگر خداوند افسانه من‌ذهنی دردساز و مسئله‌ساز را به وجود آورد تا انسان‌هایی که با عقل من‌ذهنی، درمقابل قضا و کن‌فکان مقاومت و قضاوت می‌کنند، برای رهایی از درد، سر تسلیم فرود آورند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

*جبار: ستمگر، ظالم

خداوند دوزخ را به منزله دروازه کوچکی قرار داد تا انسان‌هایی که به‌عنوان من‌ذهنی بلند شده و زورگو و جبار هستند، مجبور شوند برای عبور از آن در، من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و برای رهایی از افسانه من‌ذهنی، از طریق فضاگشایی و تسلیم، نسبت به خداوند ابراز نیاز کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

درست است که ناز کردن و ابراز بی‌نیازی از شکر هم شیرین‌تر است اما تو ای انسان، نسبت به خداوند ابراز بی‌نیازی نکن چراکه اگر بخواهی با من‌ذهنی‌ت را اداره کنی و در سبب‌سازی و قضاوت ذهن باشی، صدها خطر برای تو دارد.

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه‌نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com